

## نِیستانِ نِیستانِ عشق

میرجلال الدین کزازی\*

بشنو از نی؛ چون حکایت می‌کند  
از جسداییها شکایت می‌کند  
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند  
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند  
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق  
تا بگویم شرح درد اشتیاق  
هرکسی کو دور ماند از اصل خویش  
باز جوید روزگار وصل خویش  
من به هر جمعیتی نالان شدم  
جفت بد حالان و خوشحالان شدم  
هر کسی از ظن خود شد یار من  
از درون من نجست اسرار من.

رازنامه سترگ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، مثنوی، یکی از شگرفترین نامه‌های راز در ادب دلاویز و شکرین پارسی است که در پهنه ادب جهانی نیز همانندی برای آن نمی‌توان یافت. یکی از برجسته‌ترین و آشکارترین ویژگیهای مثنوی که آن را از دید پیکره و ساخت برونوی، از دیگر نامه‌های ادب و دیوانهای اندیشه جدا می‌دارد، آغاز و انجام آن است. مثنوی تنها کتابی است در ادب پارسی که به ناگاه از «ناکجا» و «بی‌زمان» آغاز می‌گیرد و به ناگاه، در «بی‌زمان» و «ناکجا» پایان می‌پذیرد. این بی‌آغازی و بی‌انجامی که

\* دکتر میرجلال‌الدین کزازی، استاد دانشگاه علامه طباطبایی.

گویای «بی‌زمانی» و «ناکجایی» در مثنوی است، خود به تنهایی - جدا از دیگر شگرفیها و شگفتیهای مثنوی که از آن کتابی از گونه‌ای دیگر و شاهکاری بی‌همانند پدید آورده است - نشانه آن است که مثنوی از آزمونی دیگرگون در آفرینش هنری و شاعرانه برآمده است؛ توگویی جان‌آماده و آگاه مولانا که در سایه «بیداری» به «زندگی» راستین رسیده است؛ و از فروماندگی و فسردگی که جز مرگِ درونی و نهادین نیست رهایی یافته، ناگهان، بی‌هیچ پیش‌اندیشی و چاره‌سازی و برنامه‌ریزی، موجهای اندیشه را از جهان معنا ستانده است؛ و در کالبد نغز و لغزان و نرمش‌پذیر شعر فرو ریخته است؛ موجهایی که در «مینوی معنا» شناورند و پی‌درپی برهم می‌غلطند؛ موجهایی که دم به دم دیگرگون می‌شوند؛ و هر دم، به گونه‌ای نوآیین و دیگرسان برمی‌آیند و در می‌گسترند و فرو می‌میرند. توگویی، جان‌پذیرای مولانا، چونان «زنده‌بیدار»، چونان پیری راز‌آشنای و نهانگرای که توانسته است نیروهای نهفته در نهاد خویش را بر شکوفاند و کارا گرداند، به ناگاه، با هنگ و هنجار، با شیب و فراز، با زیر و بم این موجها همسوی و همگرای و هماهنگ شده است. بدین سان، موجهای معنا که دم به دم از دریا‌های جان می‌رسیده‌اند، توفانی در درون مولانا برانگیخته‌اند؛ و آن را دریاوش، بر جوشانده‌اند و بر شورانده‌اند تا خیزابه‌هایی سترگ و سهمگین از مغاکهای تاریک و ناشناخته نهاد و ناخودآگاهی وی برآورده‌اند. این خیزابه‌ها، برخوردار از کاژمایه بسیار، به شکوه چون کوه، سر بر کرانه‌ها فرو کوفته‌اند؛ بر این کرانه‌ها، دیر و دور، فرادویده‌اند؛ تا در کالبد شعر از پویه باز ایستند و جاودانه فرومانند. توفانهایی، از ژرفاهای ناخودآگاهی، در نهاد مولانا لگام گسیخته‌اند؛ و آنگاه که خیزابه‌هایشان به کرانه‌های خودآگاهی رسیده است، اثری شگرف و بی‌همانند چون مثنوی را پدید آورده‌اند؛ اثری که از برترین نمونه‌ها در شعر ناب ناخودآگاهانه، در شعر شور است؛ آن گونه شعر که آن را شعر انگیزه می‌نامم، در برابر شعر اندیشه که گونه‌ای است از شعر که

اندیشیده و آگاهانه سروده می‌آید.<sup>۱</sup> مثنوی دستاورد «انفجاری» است در درون مولانا که به یکباره، آبشخورها و سرچشمه‌های شناخت و آگاهی را در آن فرو شکافته است و برجوشانیده است. اگر از زبان روانشناسان بهره بجوییم، می‌توانیم گفت که مثنوی رهاورد روندی شگرف و دیرپای در «همخوانی آزاد اندیشه‌ها» است. هر موجی از اندیشه، در این دریای راز، موجهایی دیگر را برانگیخته است و در پی خویش آورده است؛ از آن است که مثنوی کتابی شده است دیگرسان که از «ناکجا» و «بی‌زمان» آغاز می‌گیرد؛ تا در «بی‌زمان» و «ناکجا» پایان پذیرد.

ازینرو، شگفت نیست اگر مثنوی با نمادگونه‌ای شگرف چون نی آغاز گرفته است. بیت‌های آغازین مثنوی «اندوهنامه» نی است. چکامه دروغناک و دردانگیز جدایی‌هاست؛ ناله جانسوز و فغان دلگسل نی است؛ نیی که از نیستان جدا افتاده است؛ و در جهانی بیگانه و دشمنانه آواره مانده است که با آن هیچ پیوند و آشنایی و همگونی نمی‌تواند داشت. ناگفته آشکار است که نی در دیباچه مولانا بر مثنوی، نمادگونه‌ای از انسان است؛ انسانی جدا افتاده از بنیاد و کاشانه راستین خویش؛ از جانی روشن که به تاریکی تن دچار آمده است؛ و از فراژنای مینو در گوشتی فرو افتاده است؛ جانی که بدان مایه از روشن‌رایی رسیده است که بر آوارگی خویش در جهان خاک آگاه باشد و از کاشانه آسمانی خود، به درد و دریغ، یاد آورد. اما چرا پیر روشن‌رایی و جان آگاه بلخ، نی را چونان نمادگونه‌ای از انسانی چنین بیدار دل و درد آشنا، برگزیده است؛ و از آن، در آغاز رازنامه شگفت خویش سخن گفته است؛ ما، در پی، می‌کوشیم پاسخی بدین پرسش بدهیم:

پیوند نی را با انسان از سه دید می‌توان کاوید و بر سه پایه می‌توان نهاد:  
(۱) برترین و بنیادیترین ویژگی نی چیست که آن را از دیگر سازها جدا

۱. درباره «شعر اندیشه» و «شعر انگیزه» نگاه کنید به: میرجلال‌الدین کزازی، در دریای دری، تهران ۱۳۶۸.

می‌کند؟ راز و جادوی ناله این ساز که نیکُ جانسوز و دلگداز است، کدام است؟ بنیادیتیرین و برترین ویژگی نی که فغان و ناله دردآلود وی نیز از آن مایه می‌گیرد آن است که نی از خود تهی شده است. تا آن زمان که نی از خویشتن آکنده است، پاره چوبی است بی ارزش که به هر چوب پاره‌ای دیگر می‌ماند. اما آنگاه که از خود تهی آمد، جان می‌پذیرد و زندگی می‌یابد. جانِ نی که او را از افسردگی و فرومردگی می‌رهاند و زندگی می‌بخشد، دم نایی است. نی، با تهی شدن از خویش، شایستگی آن را یافته است که پذیرای دم نایی باشد. تا آن زمان که از خویشتن آکنده بود، جایی در وی برای جانی که دم زندگی بخش نایی است، نبود. نی رسته از خویش، آنگاه که با دهان نایی پیوند می‌گیرد و دم وی را به درون خود می‌کشد، جان و جنب می‌یابد؛ به یکبارگی آتش می‌شود؛ آتشی همه تاب و شرار که جانهای سوختگانِ دوست را برمی‌افروزد؛ و پرده بر ناشکیمیهای آنان برمی‌درد. آری! مگر نه این است که در باورشناسی باستانی، جان را از گونه باد می‌دانسته‌اند؛ دمی ایزدی می‌شمرده‌اند که در کالبد دمیده می‌شود؛ تا آن را جنبش زندگی ببخشد. بی آن بادِ جان که از دهان نایی در کالبد نی دمیده می‌آید، نی همان پاره چوب فسرده فرو مرده است. تنها هنرنی و کارشگرف وی آن است که از خویش پرداخته است و تهی شده است؛ تا بتواند دم نایی را پذیرا شود. هرآنچه، از این پس، در او می‌گذرد و رخ می‌دهد از نایی است. نی، چون بی خویشتن است، با نایی در می‌آمیزد و یکی می‌شود؛ چنین است که از زبان نایی راز می‌گوید و پرده از نهانیها برمی‌گیرد. چنین است که بانگ نای از دم نایی که بادِ جان است، آتش می‌گردد؛ و دمان و بی‌امان، در دامان در دل که از دُرد دُرد - دُرد دوری از دوست - سرمست آمده است، می‌گیرد؛ تا آن را نیک برافروزد و فرو سوزد:

دمدمهٔ این نای از دمهای اوست

های و هوی روح از هیهای اوست.<sup>۱</sup>

نی، بر پایهٔ برترین و بنیادپترین ویژگی خویش که پرداختگی و تهی شدگی از خویشتن است، در زبان رمزآلود و اسطوره‌گرای مولانا، نمادگونه‌ای شده است از انسان بیدار دل جان‌آگاه که توانسته است از چنبر تن و از چیرگی «من» رها شود؛ و با گسستن از خود، به دوست ببیند؛ نی، ازینرو، نشانه‌ای رازآلود از دلشده‌ای سرمست و بی‌خویشتن است که در دلدار رنگ باخته است؛ و خود را از او ساخته است؛ دلشدهٔ یگانه شده با یار، از لب او راز می‌گوید:

با لب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنیا گفتمی.<sup>۲</sup>  
نی، بدین سان، به نمادگونه‌ای دیگر می‌ماند که از آن نیز راز آشنای بلخ، در سخن از انسان نهانگرای دردآزمای، بارها بهره جسته است: آینه. آینه نیز، چون نی، از خود پیراسته و پرداخته شده است. از اینرو، رخشان و بی‌زنگار، پرتو خورشید را، با همهٔ هستی خویش، باز می‌تابد؛ آنچنانکه به یکبارگی آن پرتو می‌شود؛ به گونه‌ای که نمی‌توان او را از پرتو باز شناخت و جدا دانست. اما اگر کمترین زنگار یا غبار بر آینه نشسته باشد و آن را تیره کرده باشد، آینه نخواهد توانست پرتو را به یکبارگی بازتابد؛ آن زنگار و غبار نشانه‌هایی از خودی آینه‌اند که سر برآورده‌اند و او را تیره گردانیده‌اند:

آینه‌ات دانی چرا غمّاز نیست؟  
زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست  
آینه کز زنگ آرایش جداست  
پر شعاع نور خورشید خداست.<sup>۳</sup>  
(۲) دومین ویژگی آشکار در نی که او را با نهانگرای درد آشنای پیوند می‌دهد، نام این ساز است: نی. نی، در نام خویش، به شیوه‌ای که تنها در

۱. مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، مثنوی معنوی، خط سیدحسین مرتضی خوشنویس میرخانی، تهران ۱۳۷۱، ص ۱.

۲. مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، مثنوی معنوی، چاپ نیکلسون، تهران ۱۳۶۲ ش، ص ۲.

۳. مولوی، ۱۳۷۱، ص ۲.

کیمیاگری شاعرانه و در کارگاه پندار انجام پذیر است، به یکبارگی، از سازی که در آن می‌دمند، به «نابود» و «نیست» دیگرگون می‌شود.

نی که ساختنی است کهنتر از «نه»، در متنهای پسینتر پارسی، در ریختِ «نی» نرمتر و هموارتر شده است؛ از آن است که محمد حسینِ خلف تبریزی، نامبردار به برهان، در فرهنگ واژگان خویش، نی را نشانهٔ نفی دانسته است. نی: «به فتح اول و سکون ثانی، مخفف نای است که مزمار و حلقوم باشد و قلم و کلک و نیشکر را نیز گویند؛ و به کسر اول، افادهٔ لای نفی کند».<sup>۱</sup> «نی» ریختِ نوتر «نی» و ریختِ کهنتر «نه» در پارسی دری است. این واژه در پهلوی «نه» nē و در پارسی باستان «نئی» naiy<sup>۲</sup> بوده است. نی که در متنهای کهن پارسی به کار رفته است، در این میان، نزدیکترین ریختِ واژه به ریختِ پارسی باستان آن است. فرزانهٔ فرهمند توس این واژه را نی می‌خوانده است. این ریختِ را، آشکارا و بی‌چند و چون، از بیت زیر که در داستان بهرام گور و شنگل، پادشاه هند آورده شده است، می‌توانیم یافت؛ در این بیت، «نی» با «گی» قافیه شده است:

دل پارسی با وفاگی بود      چو آری کند، رای او نی بود.<sup>۳</sup>  
 مولانا واژه را، در ریختِ نوتر آن، نی می‌خوانده است؛ آنچنانکه،  
 نمونه‌هایی، در بیتهای زیر می‌توانیم دید:

چون مرا پنجاه نان هست اشتهی      مر تو را شش گرده همدستیم نی.<sup>۴</sup>  
 تو فسرده در خور این دم نیی      با شکر مقرون نیی، گرچه نیی.<sup>۵</sup> آنکه  
 صد میلش سوی ایمان بود      چون شما را دید، آن باطل شود  
 زآنکه نامی بیند و معنیش نی      چون بسیابان را مفازه گفتنی.<sup>۶</sup>

۱. برهان قاطع، چاپ محمد معین، تهران ۱۳۶۱ ش، ذیل «نی».

۲. زلف نارمن شارب، فرمانهای شاهنشاهان مغانشی، [شیراز ۱۳۴۶ ش]، ص ۱۷۰.

۳. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه فردوسی، چاپ م. ن عثمانوف، مسکو ۱۹۶۸، ج ۷، ص ۴۳۷.

۴. مولوی ۱۳۶۲ ش، ص ۳۶۷؛ مولوی ۱۳۷۱، ص ۱۹۲.

۵. همان، ص ۵۷۴؛ همان، ص ۲۹۹. ۶. همان، ص ۹۹۵؛ همان، ص ۵۰۷.

با اینهمه، هنوز در میانه نی و نی آن مایه پیوند و همانندی بوده است که پیر سخن سنج و نکته یاب بلخ یکی را در معنای دیگری به کار برده باشد. از شیوه‌ها و ترفندهای پسندیده مولانا در سخن یکی آن است که همواره موی شکاف و خرده‌نگر، در میانه وازگان، بر پایه ریخت و ساختار آوایشان، پیوندهایی کیمیاگرانه و جاودانه می‌جوید؛ و گاه پایه برهان خویش را نیز بر این پیوندها می‌نهد. از آنجاست که در میان آرایه‌های گونه‌گون بدیعی، آن نهاد آشناى نهانگرای «همگونی» (= جناس) را نیک خوش می‌دارد و فراوان به کار می‌برد. تنها به یاد کرد نمونه‌ای بسنده می‌کنیم:

مولانا، در پی داستان «ترک و رومی و عرب» که زبان یکدیگر را در نمی‌یافتند و هر یک انگور را به زبان خویش می‌نامید، از اینرو، به ستیزه و کشاکش با یکدیگر پرداخته بودند، از بی‌پایگی و بی‌هودگی و پندارینگی ستیزه‌ها و چالشهایی که در میانه آدمیان جدایی درمی‌افکند، و آنان را، دلسخت و کین‌توز، به هم‌آوردی در برابر یکدیگر می‌ایستاند، یاد کرده است؛ و در سخن از مردان آگاه راه که این کوزدلان نادان را از گسستگی به همبستگی باز می‌آورند و از خیره‌رویی به پذیره‌جویی و دلجویی فرامی‌خوانند، دو واژه «زاغ» و «لکلک» را هنرورزانه، به همگونی، در کار آورده است:

زاغ ایشان‌گر به صورت زاغ بود      باز همّت آمد و ما زاغ بود  
لکلک ایشان که لکلک می‌زند      آتش توحید در شک می‌زند.<sup>۱</sup>

بر پایه آنچه نوشته آمد، می‌توان بر آن بود که فرزانه یگانه بلخ، نی را، چو نان ریختی از نه در معنای «نیست» نشانه‌ای رمزآلود از «زندگانی بیدار» گرفته است که از خویش نیست شده‌اند؛ تا در دوست به هستی راستین جاودانه دست یابند؛ از آن نِستان که سرانجام به نِستانِ خویش راه خواهند جست. (۳) سومین پیوندی که در میانه نی با سرمستانِ مِستانِ عشق و نِستانِ

نیستانِ درد می‌توان یافت ارج و ارزشی است والا که خنیا و موسیقی در دبستانهای درویشی و آیینهای راز دارد. جادوی زیر و بم، در باورشناسی صوفیانه، پیام آور جهان نهران است؛ و زبانی است که به یاری آن، مینوی برین با بندیانِ خاک و فروماندگان در گوگیتی راز می‌گوید؛ تا آنان را از آنان وابستاند؛ و دمی از دیولاخ آب و گیل در گسلد؛ و در پهنه‌های فراخ دل، بی خویشان و گسسته از «من»، سرمست و رفته از دست، به گشت و گذار در آورد.

از دیر زمان، در ایران، مینو را با خنیا پیوند بوده است. ایرانیان کهن کاشانه برین آسمانی را که نیستان مولانا نماذگونه و رمزی از آن است؛ و جایگاه روانهای پاک و تابناک شمرده می‌شده است، «گروتمان» می‌نامیده‌اند که به معنی سرایِ سرود و خانه خنیاست.<sup>۱</sup>

مولانا، به پیروی از این باور کهن، موسیقی را آئسری و بهشتی می‌داند؛ و بر آن است که جانهای آماده، در سماع، کاشانه آسمانی خویش را فریاد می‌آورند؛ و پیلانی مست می‌شوند که فرومانده در گلزار تن، بوستان و هندوستانِ جان را، شوریده و شیدا، باز می‌جویند:

بانگ‌گردشهای چرخ است اینکه خلق می‌سرایندش به طنبور و به حلق  
 مؤمنان گویند کاتار بهشت نغز گردانید هر آواز زشت  
 ما همه اجزای آدم بوده‌ایم در بهشت این لحنها بشنوده‌ایم  
 گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی یادمان آید از آنها چیزکی...  
 پس غذای عاشقان آمد سماع که درو باشد خیال اجتماع  
 قوتی گیرد خیالات ضمیر بلکه صورت گردد از بانگ و صفیر.<sup>۲</sup>  
 پس، دور و شگفت نمی‌نماید، که آن سودایی «سماع» که راژنامه خویش را در بی خویشنیهای صوفیانه سروده است، در آغاز آن، از نئی چونان ساز

۱. در این باره نگاه کنید به: میرجلال‌الدین کزازی، از گونه‌ای دیگر: جستارهایی در فرهنگ و ادب ایران، تهران ۱۳۶۸ ش، ص ۱۰۴-۱۲۰، جستار «حافظ و اندیشه‌های مهری».  
 ۲. مولوی، ۱۳۶۲ ش، ص ۶۶۲؛ مولوی، ۱۳۷۱، ص ۳۴۲.



راز، سخن گفته باشد. سازی که با ناله جانسوز و دردانگیزش، شکوه گوی جداییهاست؛ و جانهای پذیرا را آنچنان برمی شوراند و در تب و تاب می افکند که از «گروثمان»<sup>۱</sup> خویش، از آن جایگاه سپند برین که روزگاری از آن آمده‌اند و زمانی بدان فرا می‌بایند رفت، یاد می‌آورند؛ از آن نِستانِ نِستان.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱. همسنگ و همتای «گروثمان» ایرانی را در فرهنگ اسلامی می‌توان «عرش» دانست. نکتهٔ نغز و شگفت آن است که ما هنوز، آنگاه که از شیرینکاریهای رامشگری چربدست سرمست می‌شویم و بر خویش برمی‌شویریم، در ستایش وی می‌گوییم: «ما را با نواختن خود به عرش بردی». در این کنایه، پیوند آیینی و باورشناختی عرش با موسیقی هنوز برجای مانده است.



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی